

شک برانگیر بود، بی توجه به ماجرا به مسیرم ادامه دادم، حلیقه خبرنگاری که به تن داشتم دیگر جای سؤال برای نیروهای حزب الله باقی نمی گذاشت که بخواهند برای بررسی هویت من وارد عمل شوند. در همین تفکرات بودم که همان فرد با دست به من اشاره کرد تا به سمتش بروم. او من را سؤال پیچ کرد که از کجا تصویر می گیری و ... به او فهماندم با مسئولان حزب الله در خیام هماهنگ شده و او برای استعمال با حزب الله تماس بگیرد، اما برایم جالب بود او فقط می گفت باید مسؤلش بیاید!

مسؤل او دیگر کیست؟ تا جایی که من می دانستم تمامی موضوعات امنیتی باید با حزب الله هماهنگ شود، خلاصه آخر سر من با رابط نیروهای حزب الله در منطقه تماس گرفتم و از او خواستم با این فرد که خود را ابوعلی معرفی می کرد حرف بزند تا شاید دست از سرم بردارد. در نهایت احساس کردم کمی صدا از آن سوی تلفن بالا رفت و ابوعلی اجازه داد تا من بروم. در ادامه به سراغ یک پیتزافروشی رفتم، پیرمرد خوش سیمایی آنجا با همسر و فرزندانش حضور داشت. با آن ها هم صحبت

شهیده در بیمارستان بود و حتی خبر نداشت جگرگوشه هایش و مادرش به شهادت رسیده اند. پدر هم زمان حادثه در لبنان نبود و خودش را هر طور که بود به روستا رسانده بود و او تک به تک عزیزانش را در قبر گذاشت و احساس می شد اگر او را از پیکر شهدا دور نکنند، جان خواهد داد. پس از اتمام مراسم خاکسپاری به محل هدف قرار دادن خودرو در چند کیلومتری روستای بلیدا رفتیم.

آنچه مشخص بود خودرو پس از شلیک پهپاد رژیم کودک کش از جاده منحرف و به عمق حدود پنج متری حاشیه جاده سقوط کرده است.

ترکش های ریز جایی از بدنه خودرو نبود که به چشم نخورد! کتاب های آتش گرفته، کفش های کودکان شهید شده؛ همه و همه حکایت از واقعه ای تلخ و غیرقابل وصف داشت.

نیروی حزب الله که همراه ما بود از ما خواست هرچه سریع تر منطقه را ترک کنیم؛ چرا که امکان دارد خبرنگاران هم هدف قرار بگیرند، زیرا رژیم اشغالگر به هر اقدامی دست می زد تا جهان پی نبرد سطح جنایت های صورت گرفته تا کجاست! هرچند درگیری



شدم و مقاومت و ایستادگی و پای کار حزب الله بودن دلیل ماندن آن ها در منطقه بود. این پیرمرد که بعدها فهمیدم یکی از نیروهای قدیمی حزب الله است، حالا که سنش بالا رفته بیشتر کارهای ستادی انجام می دهد.

وقتی به محل استراحتم بازگشتم، دیدم دوستان حزب الله لبنان لیخن روی لب دارند، دلیل را جویا شدم و به من گفتند: فردی که تو را به نوعی بازداشت کرده بود، از نیروهای جنبش عمل بود!

هرچند فهمیدم او حق نداشت این کار را با من بکند، اما همین ماجرا به لطیفه ای تبدیل شد و هر موقع از آن محل عبور می کردیم بچه ها می گفتند محل بازداشت عقیل رحمانی به دست جنبش عمل اینجاست...

شهادت سه دختر دبستانی به همراه مادر بزرگ شان در حوالی روستای مرزی «بلیدا» هم سبب شد تا هر طور شده خودمان را به منطقه برسانیم تا در مراسم خاکسپاری آن ها حضور داشته باشیم.

پس از آنکه مردم و یا مسئولان پی به هویت ایرانی ما می برند، چند برابر احترام می گذاشتند و با گرمی از ما استقبال می کردند. یک مورد آن هم مراسم خاکسپاری جان سوز سه دختر بی گناه و مادر بزرگ آن ها بود. فضای بسیار غم انگیزی بود. مادر سه دختر

و تبادل آتش روی سر ما ادامه داشت، به سمت شهر خیام حرکت کردیم.

ناگفته نماند هر روز نیروهای حزب الله لبنان که مطلع شده بودند پرچم بارگاه ملکوتی امام هشتم (ع) همراه من است برای تبرک و عرض ارادت به سلطان خراسان به محل حضور ما مراجعه می کردند و در نهایت پرچم هم تحویل مردان مقاومت شد تا همیشه به یادگار آنجا برافراشته باشد.

در مدت حضورم در منطقه و در کنار نیروهای مقاومت جای خالی رسانه های ایرانی بیش از پیش در منطقه دیده می شد، وقتی می دیدم بی بی سی فارسی از آن سوی دنیا خبرنگار می فرستند! مسلماً آن ها دلسوز این جبهه و آرمان های آن نیستند و در نهایت پازل تخریب را در پی خواهند گرفت.

#### خبرنگاری زیر آتش

اولین تصاویر از محل برخورد موشک های رژیم صهیونیستی در منطقه خیام جنوب لبنان.



ناگفته نماند هر روز  
نیروهای حزب الله  
لبنان که مطلع  
شده بودند پرچم  
بارگاه ملکوتی امام  
هشتم (ع) همراه  
من است برای تبرک  
و عرض ارادت به  
سلطان خراسان  
به محل حضور ما  
مراجعه می کردند  
و در نهایت پرچم  
هم تحویل مردان  
مقاومت شد تا  
همیشه به یادگار آنجا  
برافراشته باشد